

## « بی مقدمه »

از یکی از پژوهندگان مشهور، کتابی چند بدستم رسید که همیشه مقدمه ای بسیار دراز بر متونی بسیار کوتاه از دیگران نوشته بود . در واقع ، آن متن ، فرع این مقدمه میشد . این پدیده ، مرا به نوشتن این سرود انگیخت .

دیروز ، فکری یافتم به پهنای یک دست ،  
وهراس از آن داشتم که مردم ، آنرا ناچیز بشمارند  
و مقدمه ای بر آن افزودم ، به پهنای بزرگترین میدان شهر

امروز ، فکری دیگر را یافتم به کوچکی یک سرانگشت  
وهراسم بیشتر شد که مبادا مردم آنرا ، هیچ بیانگارند  
و اکنون مقدمه ای بر آن مینویسم به پهنای خود همان شهر

و از آن میهراسم که فردا ، فکری بیابم به تنگی یک نقطه  
و وحشتی عظیم پیشاپیش مرا فرا گرفته است  
چون دیگر ، کسی به آن فکر ، نگاهی هم نخواهد انداخت  
و هوای آن دارم که مقدمه ای بر آن بنویسم به فراخنای جهان

و با خود میاندیشم که مبادا جهان بزرگ ما ،

مقدمه ای باشد بر اندیشه ای پوچ  
 و آیا خدا، سراسر کتاب جهان را نوشت ،  
 تا به اندیشه ای پوچ، ارزش بدهد ؟  
 و آیا دین ،  
 مقدمه ایست بر اندیشه ای که اوشهامت گفتنش را نداشت؟  
 و یا تاریخ، مقدمه ایست به درازی بی نهایت، بر هیچ ؟  
 و آیا ، ما ، آنچه میگوئیم ،  
 مقدمه ایست دراز، برای معنائی پیش پا افتاده ؟  
 و هر اس از بی ارزش شمردن هر گفته ای ،  
 ما را پیش از گفتن ،  
 به فکر ارزش دادن بی اندازه به آن گفته ، میاندازد!

آیاهمه گفته های آکنده از علم و فلسفه و دین و عرفان ما  
 مقدمه های دراز،  
 بر معنائی ناچیزند !  
 و چه بسا ، آنکه هیچ ندارد بگوید،  
 همه گفتارش ، مقدمه است !  
 چون آنکه هیچ ندارد که بگوید ،  
 باید بی نهایت آنرا بها دهد  
 و همیشه پرارزشترین چیزها، هیچ است

و انسان، فقط کاری را میکند  
 که پیش از آن ، ارزش بیحد، یافته باشد  
 و با دادن برترین ارزش در مقدمه به « هیچ » ،  
 همه ، آن هیچ را میکنند

و با دادن برترین ارزش در مقدمه به پوچ ،  
همه آن پوچ را در بلندگوها، میگویند

هیچ کردن و هیچ گفتن ،  
نیاز به مقدمه دارد .  
آیا اهمیت دادن به آغازها ،  
حقانیت دادن به هیچ و پوچ نیست ؟  
و همه دنبال یک مقدمه میگردند ،  
تا سراسر عمر ، پوچ بگویند و هیچ نکنند  
تا هیچ آنها، همه چیز شمرده شود  
و پوچ آنها، گنج معنا خوانده شود

فردا پگاه که از تختخواب برخیزم  
دیگر ، مقدمه ای به پهنای جهان  
بر اندیشه نقطه گونه ام نخواهم نوشت  
و نخستین بار ، از ناچیز بودن اندیشه ام  
شرم نخواهم داشت  
و نخستین بار از نا چیز گرفتن خود  
به هراس نخواهم افتاد  
و نخستین بار ،  
بی مقدمه ، همان اندیشه ناچیزم را خواهم گفت  
و حرف کوتاه آخرم را ،  
همان اول ، خواهم زد .  
و دیگران را در اطاق انتظار مقدمه  
نخواهم نشانید .  
و برای پذیرائی در اطاق کوچک اندیشه ام،

خواننده را از هزاران دالان دراز و پریچ و خم،  
 و هزار دروازه بلند  
 گذرنخواهم داد  
 و هزار دربان پاسدار مسلح  
 به نگاهداری حرم فکرم نخواهم گماشت  
 و سیم خاردار، به گرداگرد فکر مرده و نزارم نخواهم گذاشت  
 و آن را ضریح مقدس نخواهم نامید  
 و با پیچیدگی و ابهام ،  
 راه رسیدن به آن را ، ناهموار نخواهم ساخت

من میدانم که کسی بی مقدمه ،  
 ارزش به هیچ اندیشه ای نمیدهد  
 و به اندیشه ای که سرراست و بی میانجی میتوان رسید  
 کسی، نگاه هم نمی اندازد

نگاه چشمهای ناتوان ،  
 باید از ذره بین « مقدمه ها » بگذرد

بگذار، فردا همه بگویند که من، هیچ برای گفتن ندارم  
 من از مقدمه نویسی  
 و مقدمه اندیشی  
 و مقدمه گوئی، دست کشیده ام

مقدمه ها ، به هزار اندیشه کم ارزش در جهان،  
 بیش از اندازه ، ارزش داده اند

مقدمه ،  
 خرد را ، بزرگ ساخته است  
 پوچ را ، محتوا و معنا ساخته  
 و دروغ را حقیقت

روزگاریست که  
 نوشتن ، مقدمه نوشتن شده است  
 گفتن ، هنر مقدمه گفتن شده است  
 و هیچکس دیگر  
 چیزی نمیگوید  
 بلکه همه ، مقدمه میگویند  
 و همه مقدمه مینویسند  
 و مقدمه میاندیشند و  
 مقدمه میکنند !

از این پس ، از اندیشه ای سیراب میشوم  
 که بی مقدمه باشد  
 و از فروآشامیدن یک دریا  
 برای چشیدن یک قطره آب زلال ، خسته شده ام